

سیاست و مسئله دست‌های آلوده

بابک روشن

قواعد اخلاقی رازی را بگذارد و آنها را نادیده بگیرد. مسئله دیگر آن است که آیا دولت می‌تواند در قبال شهروندان خود از اصول اخلاقی دست بکشد. این نوشته تنها به مسئله دوم می‌پردازد. آیا دولت می‌تواند برای مصالح سیاسی به شهروندان خود دروغ بگوید؟ آیا چنین دروغی اخلاقی، مجاز و مصلحت‌آمیز است؟ مفروض مسئله آن است که مقصود دولت از دروغ گفتن، رعایت مصلحت عمومی است و همان‌طور که والدین برای مصلحت فرزندان به او دروغ می‌گویند، دولت نیز صرفاً برای تأمین مصلحت عمومی چنین می‌کند. به تعبیر دیگر این دروغ به سود مصلحت مردم است. لذا بحث از دروغ‌های بدخواهانه و مبتنی بر سوءنیت نیست. اگر بخشی از حاکمیت برای تثبیت قدرت خود فرضاً دست به تقلب انتخاباتی بزند و ادعاهای دروغین مطرح کند و دروغ‌هایی برای توجیه کار خود بیافد، بی‌گمان از نوع دروغ بدخواهانه و غیر اخلاقی خواهد بود. اما سخن در جایی است که دولت تنها با توجه به مصالح عمومی و در نظر گرفتن مصالح درازمدت مردم به آنان دروغ می‌گوید: آیا چنین دروغی از نظر اخلاقی مجاز است؟ تأکید می‌کنیم که مقصود از دروغ‌گویی، اظهارات دروغین است، نه کتمان پاره‌های حقایق و یا گفتن نیمه حقیقت‌ها. اگرچه اینها نیز گونه‌ای دروغ به‌شمار می‌روند، لیکن مصداق کامل دروغ‌گویی همان اظهاراتی است که گوینده بدان‌ها باور ندارد.

طرح مسئله

برخی بر این عقیده‌اند که اساساً دولت نمی‌تواند دروغ نگوید. دروغ‌گویی بخش جدانشدنی حکمرانی است، لشک کولاکوفسکی اندیشمند و سخنور لهستانی در این باره می‌گوید: "دولت‌ها بارها به شهروندان خود دروغ می‌گویند، گاه صاف و پوست‌کنده و گاه با سکوت که در آن صورت نیز تصویر نادرستی از واقعیت ارائه می‌دهند. این نوع دروغ‌ها در بیشتر اوقات برای حفظ دولت در برابر انتقاد عمومی گفته می‌شوند و هدف آنها پرده‌پوشی خطاها یا بی‌قانونی‌هاست. اما برخی از این دروغ‌ها گهگاه توجیه‌پذیرند." این واقعیت - هر چند تلخ - اما اجتناب‌ناپذیر است و نمی‌توان دولتی را در نظر گرفت که دروغ نگوید؛ چراکه الزامات و اقتضانات سیاسی و در نظر گرفتن منافع عمومی، دروغ‌گویی را ضروری می‌سازد. مسئله تنها به دروغ‌گویی محدود نمی‌گردد و گاه دولت ناگزیر می‌شود تا بسیاری از قواعد اخلاقی را نادیده بگیرد و ضد آنها عمل کند؛ لذا غالباً دست‌ها آلوده است و از این آلودگی گریزی نیست.

سارتر - فیلسوف آزادی - در نمایشنامه "دست‌های آلوده" گفت‌وگوی درخشانی درباره نسبت اخلاق و سیاست ترتیب داده است. پاره‌ای از اعضای حزب کمونیست عملکرد "هوده" رهبر حزب برای وحدت تاکتیکی با بورژوازی در برابر ارتش هیتلر را خیانت‌کارانه می‌دانند و به همین دلیل یکی از اعضای جوان و روشنفکر حزب را برای ترور او می‌فرستند. سارتر رویارویی این دو را فرصت مناسبی می‌بیند تا برخورد دو دیدگاه را با قدرت نشان دهد. در یک سو مردی پراگماتیک است که به واقعیت قدرت می‌اندیشد و کسب آن را به هر بهایی روا می‌شمرد و معتقد است که هر کس دیگری جای او بود، همین راه را می‌رفت و همین سیاست را در پیش می‌گرفت. در سمت دیگر جوانی است آرمانگرا و پایبند اصول که هر عملی را مشروع نمی‌داند و اخلاق را برتر از سیاست می‌نشانند. این روشنفکر انقلابی یعنی هوگو مدعی است که:

"من هیچ وقت به رفقایم دروغ نگفته‌ام... اصلاً مبارزه برای آزادی مردم به چه درد می‌خورد. اگر آدم این قدر کم برایشان ارزش قائل باشی که با دروغ کله‌شان را بپرکنم."

اما هوده از این آرمان‌گرایی بسیار فاصله دارد و به سادگی اعتراف می‌کند که تابع منطق واقع‌گرایی سیاسی است و از این رو:

"من هر وقت لازم باشد دروغ هم می‌گویم و هیچ کس را هم تحقیر نمی‌کنم. دروغ را من اختراع نکرده‌ام، دروغ در یک جامعه طبقاتی متولد شده و هر کدام از ما از وقتی به دنیا آمده‌ایم آن را به ارث برده‌ایم. برای از بین بردن طبقات باید از تمام وسایل استفاده کرد."

و چون هوگو اعتراض می‌کند که هر وسیله‌ای مشروع نیست، پاسخ می‌شنود: "هر وسیله‌ای مشروع است به شرط این که قاطع و مفید باشد." سپس جان کلام دیدگاه خود را برای این آرمان‌گرایی بیان می‌کند و آلودگی را لازمه هرگونه سیاستی می‌داند و می‌گوید: "چقدر به پاکی و منزه بودن خودت علاقه‌مندی پسر جان! چقدر وحشت داری از این که دست‌هایت آلوده بشود! بسیار خوب پاک و منزه بمان، ولی این منزه‌طلبی به درد چه کسی می‌خورد و اصلاً چرا تو میان ما آمده‌ای! منزه بودن عقیده‌ای است که به کار درویش‌ها و کشیش‌ها می‌خورد... خیال می‌کنی باکمال معصومیت و دور از هر گناهی می‌شود حکومت کرد؟"

هدف این نوشتار بررسی مجدد این پرسش است، مسئله اخلاقی بودن دولت در دو سطح قابل طرح است: در یک سطح باید این مسئله تبیین گردد که آیا دولت می‌تواند در سطح بین‌المللی پاره‌ای

نیکی کدی در مقاله‌ای با عنوان سیاست و مسئله دست‌های آلوده سعی بر این دارد تا این واقعیت را تبیین کند، او بر آن است که نمی‌توان معیارهای اخلاقی فردی را در سطح دولت به کار بست و باید پذیرفت که دولت غیر اخلاقی عمل کند، چرا که هدف دولت آن است که به ملت خود سود برساند و زیان‌ها را از آنان دور سازد و این کار در سطح کلان به مبنای غیر اخلاقی یا حداقل بی اخلاقی رفتار کردن است. این واقعیت هر چند ممکن است ناخوشایند باشد، اما واقعی است که نمی‌توان از آن گریخت و اگر این به معنای دست‌های آلوده باشد، در آن صورت صرفاً ناشی از وضعیت بشری است و نمی‌توان آن را دگرگون ساخت.

همین رویکرد را غالباً در ضرب‌المثل‌هایی چون "الملک عقیم"، "سیاست پدر و مادر ندارد" و "سیاست یعنی پدرسوختگی" می‌توان دید. پاکروان رئیس سازمان امنیت رژیم شاه نیز هنگامی که امام خمینی (ره) بازداشت بودند، به دیدن ایشان رفت و ایشان را از ورود به حوزه سیاست بر حذر داشت و تصریح کرد که سیاست چیزی جز پدرسوخته‌بازی نیست. امام (ره) نیز بارها به این مسئله اشاره و آن را نقد کرد. بدین ترتیب به مسئله دیگری می‌رسیم که باید نخست آن را حل کرد. اگر واقعاً دروغ‌گویی برای دولت اجتناب‌ناپذیر باشد، طرح سوال آغاز این فصل بی‌مورد است و گرنه همچنان جای پرسش است. پس اول ببینیم که اخلاق با سیاست چه نسبتی دارد.

نسبت اخلاق با سیاست

اگر اخلاق و سیاست به دو حوزه جداگانه متعلق باشند، اصل مسئله حل می‌شود و دیگر نباید رفتار دولت را با معیارهای اخلاقی سنجید، بلکه باید آن را با معیار کارآمدی و اثربخشی بررسی کرد. اما در این زمینه تنها یک دیدگاه وجود ندارد، بلکه چهار دیدگاه عمده وجود دارد:

- الف) اخلاق از سیاست جداست.
- ب) اخلاق تابع سیاست است.
- ج) اخلاق در سطح فردی با اخلاق در سطح اجتماعی متفاوت است.
- د) اخلاق بنیاد سیاست است.

الف: اخلاق از سیاست جداست
این رویکرد به سیاست، از کهن‌ترین رویکردهاست و از گذشته‌های دور بسیاری چنین نگاهی به این دو مقوله داشته‌اند. توکو دیدس (توسیدید) متفکر سیاسی یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد، شاید نخستین کسی است که این دیدگاه را طبقه‌بندی و نظریه‌مند کرده و آن را در تاریخ جنگ پلوپونزی بیان کرده

است: مدعای اصلی این دیدگاه آن است که باید میان قواعد اخلاق و الزامات سیاست تفاوت قائل شد و بر اساس واقعیت و با در نظر گرفتن منافع و مصالح دست به اقدام سیاسی زد. بر اساس این رویکرد که واقع‌گرایی سیاسی نیز نامیده می‌شود، توجه به اخلاق در سیاست به شکست در عرصه سیاست می‌انجامد، زیرا مدار اخلاق حق و حقیقت است، حال آن‌که غرض سیاست منفعت و مصلحت است. اخلاق از ما می‌خواهد تا حقیقت را اگر چه ضد خودمان باشد بگوییم، حق‌کشی نکنیم، با انسان‌ها چونان ابزار رفتار نکنیم، همواره پایبند عدالت باشیم، دروغ نگوییم، از فریبکاری پرهیزیم، حقایق را نپوشانیم و... حال آن‌که لازمه سیاست دست‌شستن از پاره‌ای اصول اخلاقی است و اساساً هرگونه احترام سیاسی با اخلاق‌ستیزی و زیرپا نهادن اخلاقیات آغاز می‌شود و هیچ فعالیت سیاسی بدون "دست‌های آلوده" ممکن نیست. سیاست چیزی نیست جز عرصه‌ای برای کسب و توسعه و حفظ قدرت و اینها بی‌فداکردن اصول اخلاقی حاصل نمی‌شود. در پس هر اقدام سیاسی، انبوهی از فضایل له‌شده به چشم می‌خورد. آموزه جدایی اخلاق از سیاست نزد ماکیاوولی گونه صریح‌تری به خود می‌گیرد و او نه تنها بر این دوگانگی پافشاری می‌کند، بلکه در رساله مختصر و معروف خود به نام "شهریار" به حاکم یا شهریار توصیه می‌کند که: "برای تحکیم قدرت خویش هر محذور اخلاقی را زیر پای بگذارد."

ماکیاوولی گرچه اخلاق را لازمه زندگی افراد می‌داند، پایبندی به آن را برای شهریار خطرناک می‌شمارد و از خطر تقوا بر حذر می‌دارد و می‌گوید: "هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این

همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. از این رو شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف نهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد به کار بندد"، "هر چند وفاداری و درست‌بینی شهریار مطلوب است اما دروغ که روزگار با درست‌بینی همیشگی سازگاری ندارد: آزمون‌های دوران زندگی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان برآمده است، آنانی بوده‌اند که راست‌کرداری را به چیزی نهمیده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و سرانجام بر آنان که راستی پیشه کرده‌اند چیره گشته‌اند"، "لذا باید همواره با توجه به واقعیت حرکت کرد و ارزش قدرت و اقتدار را دانست و در نظر گرفت که حتی از میان پیامبران (ع) پیروزی از آن سلاح‌داران بوده است و همه پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و

**اخلاق از ما می‌خواهد تا حقیقت را
اگر چه ضد خودمان باشد بگوییم،
حق‌کشی نکنیم، با انسان‌ها چونان
ابزار رفتار نکنیم، همواره پایبند
عدالت باشیم، دروغ نگوییم، از
فریبکاری پرهیزیم، حقایق را
نپوشانیم و... حال آن‌که لازمه
سیاست دست‌شستن از پاره‌ای
اصول اخلاقی است و اساساً
هرگونه احترام سیاسی با
اخلاق‌ستیزی و زیرپا نهادن
اخلاقیات آغاز می‌شود و
هیچ فعالیت سیاسی بدون
"دست‌های آلوده" ممکن نیست**

پیامبران بی سلاح ناکام مانده‌اند. " برای پیروزی دو راه وجود دارد: ۱. قانون ۲. زور. قانون مخصوص انسان است و زور از آن جانوران و چون راه نخست همواره پاسخگو نیست، شه‌ریار باید راه دوم را نیز بیاموزد، بدین معناکه شه‌ریار می‌باید بداند، چگونه هر دو سرشت را داشته باشد. زیرا که با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود. پس اگر بناست که شه‌ریار شیوه‌دندان را بیاموزد و به کار بندد، می‌باید هم شیوه روباه را بیاموزد و هم شیوه شیر را، زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان... بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایبند پیمان خویش باشد. هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست... از همین روزگار نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمان‌ها و عهد‌ها که از بدعهدی شه‌ریاران شکسته و بی‌پایه گشته است و آنان که روباهی پیشه کرده‌اند از همه کامیاب‌تر برآمده‌اند. اما می‌باید دانست که چگونه ظاهراً آری کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد و مردم چنان ساده‌دل‌اند و بنده دم‌که هر فریبکاری همواره کسانی را می‌یابد که آماده فریب خوردن‌اند.

چنین رویکردی به سیاست، موجب روی گردانی بسیاری از افراد متدین و اخلاقی از آن شده است، زیرا این باور ریشه‌دار شده است که سیاست ماهیتاً از اخلاق جداست. حتی یکی از فقیهان معاصر که بدبینانه به سیاست می‌تاخت و مسلمانان را از آن برحذر می‌داشت می‌گفت که: "سیاست در طرفی است و دین در طرف دیگر." به گفته امام خمینی (ره) کار به جایی رسیده بود که بیشتر اهل علم و

مقدسان این باور را پذیرفته بودند که دین علیحده است و سیاست علیحده. حتی اگر می‌خواستند از کسی غیبت کنند او را "سیاسی" می‌خواندند.

گرچه این دیدگاه قانع‌کننده به نظر می‌رسد و شواهد بسیاری از آن حمایت می‌کنند و هرکس می‌تواند نمونه‌ای برای اثبات آن بیاورد اما نقد آن چندان دشوار نیست. فراموش نکنیم که حتی غیراخلاقی‌ترین دولت‌ها نیز انتظار دارند که شه‌روندان آنها اخلاقی عمل کنند و پایبند قواعد و مقررات باشند. هیچ حاکمیتی، هرچند غیراخلاقی، بی‌اخلاقی شه‌روندان را تحمل نمی‌کند. از این رو ماکیاوولی گرچه اخلاقی رفتار کردن را به صلاح دولت نمی‌داند، تظاهر به پایبندی به اخلاق را ضرورت حکومت کردن بر مردم می‌شمارد. اما فریفتن مردم برای همیشه شدنی نیست.

داستان ترویج‌دهندگان این دیدگاه،

داستان همان کسی است که بر سر شاخ بن می‌برید، غافل از آن که به دست خویش خود را به کام مرگ می‌سپارد. مسئله این است که اگر مردم متوجه شوند که رهبران آنان اخلاقی رفتار نمی‌کنند، خود نیز دست از اخلاق خواهند شست. همچنان که سعدی می‌فرماید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی

برآورند غلامان او درخت از بیخ

حاکمیتی که خود را مجاز به دروغ گفتن و فریفتن مردم کند، نمی‌تواند از آنان انتظار راست‌گویی داشته باشد. شه‌روندی که در یابد حکومت متبوع او دروغ می‌گوید، ترجیح می‌دهد برای مثال اظهارنامه مالیاتی خود را نیز به دروغ پر کند و اطلاعات دروغین بدهد. چنین شه‌روندی از باب "الناس علی دین ملوکهم" خود را مجاز به انجام انواع تقلبات می‌داند و دروغ را با دروغ پاسخ خواهد داد. حتی ماکیاوولی بر ضرورت اخلاقی رفتار کردن حاکمیت تأکید می‌کند و کاربرد آنچه را خود به تفصیل در شه‌ریار نقل می‌کند و ستمگرانه می‌داند و می‌گوید: "البته همه این وسایل ستمگرانه‌اند و ویرانگر زندگی مدنی." وی همچنین می‌گوید: "همان‌گونه که برای نگاه‌داری اخلاق نیک، قانون خوب لازم است، برای رعایت قوانین نیز، اخلاق نیک ضروری است." در نهایت هیچ حکومتی - هرچند مقتدر و منسجم باشد - نمی‌تواند تنها به شیوه‌های پلیس و با تقویت سیستم امنیتی خود شه‌روندانش را به اطاعت وادارد و ناگزیر است که از اخلاق و ترویج آن بهره جوید و به جای ارباب، آنان را اقناع کند و حتی خود را اخلاقی بنماید. اهمیت تظاهر به اخلاقی بودن چنان بالاست که همه حکومت‌ها می‌کوشند از

این پوشش برای پیشبرد اهداف حتی ضد اخلاقی خود استفاده کنند. این تلقی ساده‌لوحانه‌ای است که می‌توان سیاست را از اخلاق جدا دانست و همچنان از مردم توقع داشت که در روابط خود با یکدیگر و با حکومت اخلاقی رفتار کنند. فرانسیس فوکویاما - متفکر امریکایی ژاپنی‌تبار - در کتاب تازه خود به نام "اعتماد" (Trust) بر موضوع بحران مشروعیت نظام امریکایی انگشت می‌گذارد و آن را ناشی از بی‌توجهی رهبران جامعه به اصول اخلاقی و رفتار تقلب‌آمیز آنان در امور سیاسی می‌داند. رفتارهای خدعه‌آمیز و رسوایی‌های اخلاقی و فسادهایی چون واترگیت زمینه بی‌اعتمادی مردم نسبت به رفتار اخلاقی رهبران را فراهم کرده و آنان به تدریج اعتماد خود را از دست داده‌اند و اینک جامعه امریکایی دچار بحران مشروعیت ناشی از اعتماد است.

گاندی که از طبقه برهمنان هند و تحصیل کرده انگلستان بود، برای مبارزه با استعمار تنها بر صداقت و اصل عدم خشونت تکیه کرد و با همین صلاح نیز موفق به کسب استقلال هند گشت. وی که به دلیل مبارزات سیاسی درازمدت خود و تأکید بر اصل آهیمسا (عدم خشونت) از طرف مردم هند به مهاتما (روح بزرگ) ملقب شده بود؛ او هرگز حاضر نشد حتی در برابر دشمن متجاوز و استعمار پیر انگلیس از اصول اخلاقی خود دست بشوید و قواعد اخلاقی را با قواعد رایج در سیاست تاخت بزند

از نظر فوکویاما: "توانایی سازماندهی تشکیلات اقتصادی نه تنها بر نهادهایی چون حقوق تجاری، قرارداد و... متکی است بلکه مستلزم مجموعه قوانین و اصول اخلاقی نانوشته‌ای است که اساس اعتماد اجتماعی را تشکیل می‌دهد." وی معتقد است که: "دولت علاوه بر تقویت سرمایه اقتصادی، باید همواره در پی تقویت و افزایش سرمایه اجتماعی همچون اعتماد باشد، از نظر او اعتماد و پیوندهای اخلاقی موتور محرک جامعه است."

از این رو امروزه تقریباً هیچ‌کس به صراحت از این آموزه حمایت نمی‌کند و می‌کوشد از تندی آن بکاهد و آن را تعدیل کند و تا حدی اخلاقی بودن سیاست را بپذیرد.

ب: اخلاق تابع سیاست است

این دیدگاه عمدتاً نتیجه رویکرد مارکسیست-لنینیستی به جامعه و تاریخ است. از دیدگاه مارکسیستی تاریخ چیزی نیست جز عرصه منازعات طبقاتی؛ طبقاتی که بر اثر شیوه تولید زاده می‌شوند و پس از مدتی در دل خود، ضد خود را می‌پرورند و سپس نابود می‌شوند و جای خود را به طبقه بالنده‌ای می‌دهند که به نوبه خود ضد خویش را می‌پرورد. بدین ترتیب هر طبقه که همساز با تاریخ حرکت کند انقلابی است و طبقه‌ای که در برابر رشد نیروهای تولید می‌ایستد، ضدانقلابی.

هر طبقه مناسبات خاص خود را تولید می‌کند که رو بنای جامعه و بازتاب وضعیت تولید اقتصادی است. از این دیدگاه هیچ چیز مطلق نیست و همه چیز طبقاتی است. از جمله مفاهیم اخلاقی، هنر و حتی علم. در نهایت مبارزه طبقاتی به پایان می‌رسد؛ چون دیگر جامعه منقسم به دو طبقه نیست و شیوه تولید و مالکیت ابزار تولید هر دو جمع می‌شود. مارکسیسم-لنینیسم، مبارزه برای پیروزی پرولتاریا را اجتناب‌ناپذیر و انقلاب را حتمی دانسته و هرگونه حرکت اصلاحی در جهت بهبود وضع معیشتی کارگران را نادرست می‌شمرد. این دیدگاه جامعه‌شناسی خاصی پدید آورد که صفت علمی بدان افزوده و مدعی شده که سه چیز را ثابت کرده است:

۱. نابودی مطلق جامعه موجود، یگانه راه انجام هر اصلاح اجتماعی است.
۲. هیچ چیزی بیش از این عمل خشن نه مورد نیاز است و نه باید در نظر گرفته شود، زیرا هرگونه برنامه ریزی برای جامعه نو، کاری غیرعملی است.
۳. برای به دست گرفتن زمام قدرت به شیوه انقلابی، رعایت هیچ قید و بند و

محدودیتی جایز نیست. زیرا:

۳-۱: این جریان به لحاظ تاریخی، حتمی و اجتناب‌ناپذیر و بنابراین بیرون از کنترل انسانی است.

۳-۲: اخلاق، حقیقت و مانند آن تنها پدیده‌های متفرع از منافع طبقاتی است و لذا تنها معنای علمی اخلاق و حقیقت و عدالت، پیشبرد آن دسته از منافع طبقاتی است که علم ثابت کرده رو به صعود و چیرگی است. عمل خشن انقلابی هرگونه اخلاق، صداقت، صحت و عدالت را به یگانه معنای علمی پذیرفته شده در بر می‌گیرد. بر اساس این آموزه اخلاق و دیگر مظاهر اجتماعی، تابع بی‌قید و شرط سیاست و عمل انقلابی هستند و ارزش خود را از آن می‌گیرند و به وسیله آن توجیه می‌گردند. حال آن‌که خود عمل انقلابی و سیاست نیاز به توجیه اخلاقی ندارد. لنین خود به هنگام بحث از اخلاق می‌گوید: "اخلاق ما از منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا به دست می‌آید. برای ما اخلاقی که از خارج جامعه برآمده باشد وجود ندارد و یک چنین اخلاقی جز شیادی چیز دیگری نیست." و هنگامی که مردم از ما درباره اخلاق سوال می‌کنند، می‌گوییم که برای یک کمونیست کل اخلاق در رابطه با آن نظم و دیسیپلین آهنین و در مبارزه آگاهانه علیه استثمار معنا می‌یابد. تفاوت این آموزه با آموزه جدایی اخلاق از سیاست آن است که این آموزه اساساً هیچ اصلاتی برای اخلاق قائل نیست. اگر ماکیاول، شهریار را ناگزیر از ارتکاب اعمال مغایر اخلاق می‌دانست، این آموزه هیچ عمل انقلابی را مغایر اخلاق نمی‌داند، بلکه بر آن است که هر چه حزب کمونیست که نماینده پرولتاریا است انجام دهد، اساساً عین اخلاق و فضیلت است و این به معنای اخلاق‌ستیزی و سلاخی اخلاق است. لنین، خود نحوه حاکمیت حزب کمونیست را این گونه اعلام داشت: دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی علمی است دال بر طبقه مورد بحث و شکل خاصی از اقتدار دولت که دیکتاتوری خوانده می‌شود، به معنای اقتداری که نه بر قانون، نه بر انتخابات، بلکه مستقیماً بر نیروی مسلح بخشی از خلق بنیاد می‌شود.

ماکیاولی می‌گوید: "هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این همه ناپرهیزگاری سرفروستی جز ناکامی نخواهد داشت. از این رو شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد به کار بندد"

ماکیاولی گرچه اخلاقی رفتار کردن را به صلاح دولت نمی‌داند، تظاهر به پایبندی به اخلاق را ضرورت حکومت کردن بر مردم می‌شمارد. اما فریفتن مردم برای همیشه شدنی نیست

بود، در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ دست به تصفیه وسیعی زد و دادگاه‌های فرمایشی متعددی تشکیل داد و از مخالفان خود به دروغ اعتراف گرفت که آنان عامل امپریالیسم، جاسوس بیگانه، مرتجع و ضد خلق هستند و اندیشه‌ای جز براندازی نظام سوسیالیستی ندارند. همه این بی‌اخلاقی‌ها، اخلاق به‌شمار می‌رفت. زیرا منافع حزب چنین اقتضای کرد و این دروغ‌ها از نظر سیاسی راست به‌شمار می‌رفت. از این منظر تفاوت جنایاتی که استالین مرتکب شد و آنچه هیتلر انجام داد آن بود که رفتار استالین چون در راستای تأمین منافع طبقه رو به صعود پرولتاریا بود خوب و اخلاقی به‌شمار می‌رفت اما آنچه هیتلر انجام داد، چون در راستای منافع بورژوازی بود، بد و ضد اخلاقی محسوب شد. لذا دروغ‌گویی استالین مجاز است، اما دروغ‌گویی هیتلر غیر مجاز. میکوش گیمش از روشنفکران مجارستان که جریان این قلب حقیقت را دریافته بود و در این راه سر باخت می‌گوید: "آهسته آهسته ما دست‌کم در بخش بزرگتر و

چیره‌گر شعور خود به این عقیده رسیدیم که دو نوع حقیقت وجود دارد و حقیقت حزب می‌تواند از حقیقت عینی مهم‌تر باشد و حقیقت در واقع، همان مصلحت سیاسی است. این فکری وحشتناک است ولی باید با معنای آن بدون پرده‌پوشی رو به‌رو شد. اگر حقیقتی متعلق به مرتبه‌ای بالاتر از حقیقت عینی وجود داشته باشد، اگر مصلحت سیاسی ملاک سنجش حقیقت باشد پس حتی دروغ می‌تواند راست باشد؛ زیرا حتی دروغ ممکن است موقتاً به مصلحت باشد. حتی یک محاکمه قلابی سیاسی می‌تواند به این معنا حقیقت داشته باشد، زیرا حتی از چنین محاکمه‌ای می‌توان امتیازهای سیاسی مهم به دست آورد." و بدین ترتیب می‌رسیم به نظرگاهی که نه تنها کسانی را آلوده کرد که محاکمات سیاسی قلابی را طراحی کنند، بلکه غالباً حتی در خود قربانیان کارگر افتاد. نظرگاهی که سراسر تفکر ما را مسموم و دیدمان را تار و قوای نقادمان را فلج کرد و عاقبت شم تشخیص حقیقت و توان درک ما را از ما گرفت. ماجرا از این قرار بود: انکار آن بی‌فایده است. چنین آموزه‌ای فرصت تاریخی بی‌ظنیری به‌دست آورد تا در گستره جغرافیایی وسیعی یعنی اروپای شرقی و برای مدتی طولانی یعنی دو نسل خود را محک بزند

۱۳۸۵ فروردین ۱۳۸۵
پژوهشگران

و عدم حقانیت خود را اثبات کند. اما کار بست چنین آموزه‌ای موجب رخنه در ارکان و پایه‌هایش شد و بیماری بی‌اخلاقی، ریشه‌های آن را بوساند و نظام‌های سوسیالیستی شرق در مدتی کوتاه یکی پس از دیگری فروپاشیدند و مردم شیفته‌وار به سوی غرب روی آوردند. دیگر نمی‌شد این فروپاشی را به بیگانگان و امپریالیست‌ها نسبت داد. رکود اقتصادی نیز ریشه مشکلات نبود، باید پاسخ درستی یافت. این نظام‌ها برای حکومت کردن همه چیز داشتند. ایدئولوژی، قدرت نظامی، حزب حاکم، هم‌پیمانان مقتدر، پیمان نظامی، دیوان‌سالاری، سیستم دفاعی نیرومند، دستگاه پیچیده امنیتی و اطلاعاتی و... اما فاقد یک چیز بودند: مشروعیت. این نظام‌ها به تدریج، مشروعیت اخلاقی خود را از دست دادند و مردم که متوجه شدند حزب حاکم به آنان دروغ می‌گویند و نیرنگ می‌زنند، دیگر تن به حاکمیت ندادند و از زیر یوغ حکومتی که اخلاق را باز یچه دست خود ساخته بود بیرون آمدند. دانیل شیرو در مقاله "در ۱۹۸۹ در اروپای شرقی چه گذشت." گزارشی

نمی‌توان از هیچ شهروندی خواست که تابع دو گونه سیستم اخلاقی متفاوت و متمایز باشد و از او انتظار داشت که صداقت پیشه کند اما بی‌صداقتی حاکمیت را بپذیرد و دم نزد و به گفته افلاطون دولت را مجاز به نیرنگ‌زدن بداند



نظام‌های سوسیالیستی شرق در مدتی کوتاه یکی پس از دیگری فروپاشیدند و مردم شیفته‌وار به سوی غرب روی آوردند. دیگر نمی‌شد این فروپاشی را به بیگانگان و امپریالیست‌ها نسبت داد. رکود اقتصادی نیز ریشه مشکلات نبود، این نظام‌ها برای حکومت کردن همه چیز داشتند. ایدئولوژی، قدرت نظامی، حزب حاکم، هم‌پیمانان مقتدر، پیمان نظامی، دیوان‌سالاری، سیستم دفاعی نیرومند، دستگاه پیچیده امنیتی و اطلاعاتی و... اما فاقد یک چیز بودند: مشروعیت

مفصل از فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی می‌دهد که خوانندگی و تکان‌دهنده است. اوریشه این فروپاشی را در "پوسیدگی کامل اخلاقی و معنوی" این نظام‌ها می‌داند و نتیجه می‌گیرد که آنچه امروزه می‌تواند علل انقلاب‌ها و بی‌ثباتی‌ها باشد علل اخلاقی و معنوی است و باید این عامل را جدی گرفت. مایکل بولابینی نیز به این نتیجه می‌رسد: "نظامی که بر واژگونی مطلق اخلاق بنا شده باشد ذاتاً ناپایدار است." سخن کوتاه، هر نظامی که اخلاق را در خدمت و تابع سیاست قرار می‌دهد در درازمدت به دلیل رویکرد ضد اخلاقی‌اش دچار بحران مشروعیت ناشی از بی‌اخلاقی می‌شود و مردم دروغ‌های چنین نظامی را به سختی کفر می‌دهند و این نظام هر چقدر نیرومند باشد، تنها برای مدتی کوتاه توان فریفتن مردم را خواهد داشت، نه برای همیشه.

ج: اخلاق در سطح فردی با اخلاق در سطح اجتماعی متفاوت است
این دیدگاه که اخلاق دوآلیستی با دوگروانه نیز نامیده می‌شود، کوششی است برای حفظ ارزش‌های اخلاقی و پذیرش پاره‌ای اصول اخلاقی در سیاست. براساس این دیدگاه اخلاق را باید در دو سطح بررسی کرد: فردی و

اجتماعی. گرچه این دو سطح مشترکاتی دارند، لیکن لزوماً آنچه در سطح فردی، اخلاقی است، نمی‌توان در سطح اجتماعی نیز اخلاقی دانست. برای نمونه فداکاری از فرد، حرکتی مطلوب و اخلاقی قلمداد می‌شود. حال آن‌که فداکاری دولتی به سود دولت دیگر چون برخلاف مصالح ملی است، چندان اخلاقی نیست. فرد می‌تواند دارایی خود را به دیگری ببخشد، اما دولت نمی‌تواند درآمد ملی خود را به دولتی دیگر ببخشد. از این منظر اخلاق فردی براساس معیارهای مطلق اخلاقی سنجیده می‌شود، در صورتی که اخلاق اجتماعی تابع مصالح و منافع ملی است. در تأیید این دیدگاه گفته‌اند که حیطه اخلاق فردی، اخلاقی مهرورزانه است، اما حیطه اخلاق اجتماعی، اخلاق هدفدار و نتیجه‌گراست. نتیجه چنین رهیافتی، پذیرش دو سیستم اخلاقی مجزا است. حال آن‌که نظام اجتماعی سیستم اخلاقی دیگری دارد. اصول این دو اخلاق نیز می‌توانند با یکدیگر متعارض باشند. برای مثال افلاطون دروغ گفتن را برای فرد مجاز نمی‌داند و دروغ‌گویی فرد را مستحق مجازات می‌شمارد. حال آن‌که معتقد است حاکمان حق دروغ گفتن را دارند و می‌گویند: "اگر دروغ گفتن برای کسی مجاز باشد، فقط برای زمامداران شهر است که هر وقت صلاح شهر ایجاد کند، خواه دشمن خواه اهل شهر را فریب دهند. اما این رفتار برای هیچ‌کس مجاز نیست و اگر فردی از اهالی شهر به حاکم دروغ بگوید، مجازات جرم او همانند یا حتی سخت‌تر از جرم شخص بیماری است که پزشک خود را فریب دهد."

برتراند راسل نیز به چنین دوگانگی در اخلاق معتقد است و خاستگاه اخلاق فردی را باورهای دینی و دیگری راسیاسی می‌داند و می‌گوید: "بدون اخلاق مدنی، جامعه قادر به ادامه زندگی نیست، بدون اخلاق شخصی بقای آن ارزشی ندارد. بنابراین برای این‌که جهان خوب و خواستنی باشد وجود اخلاق مدنی و شخص هر دو ضروری است." البته آنچه راسل با عنوان اخلاق اجتماعی مطرح می‌کند و وجودش را برای بقای جامعه ضروری می‌شمرد، بیشتر

همان قواعد و مقرراتی است که غالباً برای حسن اداره جامعه وضع می‌شود، نه اخلاق به معنای مجموعه قواعد رفتاری مبتنی بر ارزش‌ها. مارتین لوتر، بنیانگذار آیین پروتستانیسم، پل تیلیخ، راینهولد نیبور، ماکس وبر و هانس موررا از طرفداران این دیدگاه دانسته‌اند. در واقع توضیحاتی که برای دفاع از این آموزه ارائه شده است، چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد و چنین تفکیکی پذیرفتنی نیست. این‌که در حیطه اخلاق فردی شخص می‌تواند ایثار کند و دارایی خود را ببخشد اما دولت نمی‌تواند، درست نیست. اگر فرض

کنیم که نمایندگان مردم پس از توجیه شهروندان تصمیم بگیرند که درصدی از درآمد ناخالص ملی را به فلان کشور قحطی زده اختصاص دهند، قطعاً عملی اخلاقی خواهد بود و برخلاف منافع ملی به شمار نخواهد رفت. پس ایثار هم در سطح اجتماعی و سیاسی تنها در صورت حاتم‌بخشی‌های دولتی، خلاف و در نتیجه غیر اخلاقی خواهد بود که مستقیماً و بدون هماهنگی با مردم و موافقت آنان صورت گرفته باشد. زیرا دولت وکیل مردم است و نمی‌تواند بدون نظر موکلان خود عمل کند این تفاوت که رفتار مبتنی بر اخلاق فردی مهرورزانه و نوع دوستانه است در حالی که رفتار سیاسی تابع مصالح ملی است نیز قابل مناقشه است و آشکارا هر دو ویژگی را به هر دو سطح اخلاقی می‌توان نسبت داد چه بسا رفتار فردی که براساس اخلاق مصلحت‌گرایانه و منفعت طلبانه است و چه بسا عملکرد سیاسی که متأثر از انگیزه نوع دوستی است.

سخن آخر آن‌که نمی‌توان از هیچ شهروندی خواست که تابع دوگونه سیستم اخلاقی متفاوت و متمایز باشد و از او انتظار داشت که صداقت پیشه کند اما بی‌صداقتی حاکمیت را بپذیرد و دم نزد و به گفته افلاطون دولت را مجاز به نیرنگ‌زدن بداند از این اشکال‌ها گذشته، همان‌طور که جولیا نوبونترا می‌گوید: "این آموزه مبهم است و مرزهای آن مشخص نیست و به نظر می‌رسد که در نهایت باید به یکی از دو آموزه پیش گفته تحویل شود."

این سه دیدگاه با همه تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، در یک اصل مشترک هستند و آن سیاست غیر اخلاقی است و باید چنین باشد. یک اشکال نیز بر همه آنها وارد است و آن این‌که چنین دوگانگی موجب آن می‌شود که شهروندان نیز از حاکمان تقلید کنند و در آنچه به سیاست مربوط می‌شود متقابلاً به حاکمیت دروغ بگویند، تکلیف حاکمیتی نیز که دروغ می‌شنود و مورد اعتماد شهروندان خود نیست روشن است. لذا به‌سادگی نمی‌توان میان اخلاق و سیاست خطی کشید و گفت تا اینجا قلمرو اخلاق است و از این به بعد قلمرو سیاست.

د: اخلاق بنیاد سیاست است

از این دیدگاه، اخلاق سیاست فردی است و سیاست، اخلاق جمعی. اخلاق و سیاست هر دو از شاخه‌های حکمت عملی و در پی تأمین سعادت انسان هستند، تا آنجا که ادعا شده است خواجه نصیرالدین طوسی سیاست را فنی معرفی می‌کند که برای تحقق زندگی اخلاقی پرداخته شده است. بنابراین نمی‌توان مرز روشنی میان آن دو کشید و هر یک را به حوزه‌ای خاص منحصر ساخت این دو نمی‌توانند ناقص یکدیگر باشند.

از جمله وظایف سیاست، پرورش معنوی شهروندان، اجتماعی ساختن

رتال جامع علوم انسانی

**فرانسیس فوکویاما - متفکر
امریکایی ژاپنی‌تبار - در کتاب تازه
خود به نام "اعتماد" (Trust) بر
موضوع بحران مشروعیت نظام
امریکایی انگشت می‌گذارد و آن را
ناشی از بی‌توجهی رهبران جامعه
به اصول اخلاقی و رفتار تقلب‌آمیز
آنان در امور سیاسی می‌داند**

آنان، تعلیم دیگرخواهی و رعایت حقوق دیگران است و این چیزی نیست جز قواعد اخلاقی، فرد در حیطه زندگی شخصی، همان فرد در عرصه زندگی اجتماعی است. گرچه می توان از اصولی که حاکم بر جمع و قواعد زندگی جمعی است نام برد، اما چنان نیست که این اصول برخلاف اصول حاکم بر زندگی فردی باشد. برای نمونه؛ همیشه فرد آزاد مسئول رفتار خویش است. این مسئولیت در حالت جمعی گرچه ممکن است کمی ضعیف تر شود نیز وجود دارد و کسی نمی تواند مدعی بی مسئولیتی در جمع شود و نتایج رفتارش را برعهده نگیرد.

این دیدگاه یک سیستم اخلاقی را در دو عرصه زندگی فردی و اجتماعی معتبر می شمارد و معتقد است که هر آنچه در سطح فردی، اخلاقی است در سطح اجتماعی نیز چنین است و هر آنچه در سطح فردی و برای افراد غیر اخلاقی است در سطح اجتماعی و سیاسی و برای دولتمردان غیر اخلاقی است. بنابراین اگر دروغ برای افراد بد است برای حاکمیت نیز بد است و اگر شهروندان باید صادق باشند، حکومت نیز باید صداقت پیشه کند. پس هیچ حکومتی نمی تواند در عرصه سیاست خود را مجاز به ارتکاب اعمال غیر اخلاقی بداند و مدعی شود که این کار لازمه سیاست و از الزامات اقدامات سیاسی بوده است و این قاعده هیچ استثنایی ندارد.

دفاع از این آموزه در عرصه نظر بسیار آسان است و خود، خود را توجیه می کند و برخلاف دیدگاه های پیش گفته نمی توان آن را نقد کرد زیرا هیچ گونه تعارض درونی در این آموزه به چشم نمی خورد و از بحران عدم مشروعیت ناشی از دیدگاه های پیش نیز در امان است. تنها انتقادی که می توان بر این دیدگاه وارد کرد آن است که در عمل آیا سیاست مبتنی بر اخلاق نیز توفیق حاصل خواهد کرد یا آن که

واقع گرایی سیاسی آن را به فروگذاشتن پاره ای آرمان ها و ندیده گرفتن برخی اصول اخلاقی ناگزیر خواهد ساخت، نامدارترین و بزرگترین ترویج کننده این آموزه در عرصه گفتار و کردار، حضرت امیرالمومنین علی (ع) بود که حتی دمی از تبیین آن فروگذار نکرد و در این راه نیز به شهادت رسید. امام علی (ع) با اعتقاد راسخ به این که سیاست باید اخلاقی باشد و مشروعیت خود را از اصول اخلاقی بگیرد، هرگز از دایره اخلاق تخطی نکرد و تن به شکست ظاهری داد. لیکن اجازه نداد که از نظر اصول اخلاقی مغلوب شود. زندگانی سراسر شکوه و رادمردی این بزرگمرد، شناخته تر از آن است که بخواهیم موارد عینیت اخلاق و سیاست را در آن نشان بدهیم، لیکن به اختصار چند مورد را یاد می کنیم که همه آنها تنها

براساس نظریه وجدانی اخلاق و سیاست قابل فهم و دفاع است و از منظر دوگانگی اخلاق و سیاست می توان بر آن خرده ها گرفت:

۱. امام پس از رحلت رسول خدا (ص) برخلاف انتظار بسیاری، از خلافت کنار گذاشته شد و دیگری زمامدار مسلمین شد. ابوسفیان که سیاست را از اخلاق جدا می دانست، به امام پیشنهاد کرد که با این خلافت نویدید به ستیز برخیزد و خود تعهد کرد که سپاهیان در اختیارش قرار دهد اما آن حضرت کسی نبود که بخواهد قدرت را از راه های غیر اخلاقی و بدون رضایت عامه کسب کند. از این رو پیشنهاد او را رد کرد و مردم را به آرامش و مسالمت جوی دعوت کرد.

۲. پس از کشته شدن عمر بن خطاب، چون شورای شش نفره برای تعیین خلیفه به امام پیشنهاد پذیرش خلافت را دادند، مشروط بر آن که به سنت شیخین "ابوبکر و عمر" رفتار کند. ایشان نپذیرفت و حاضر نشد دروغی مصلحت آمیز بگوید و قدرت را به شکلی غیر اخلاقی کسب کند.

۳. در جریان شورش ضد عثمان و محاصره خانه اش از امام انتظار می رفت که از این فرصت پیش آمده نهایت استفاده را ببرد و خلافت را به دست آورد، اما برخلاف انتظار، ایشان از وضع پیش آمده استقبال نکرد و کوشید و ساطت کند و مردم را به آرامش و عثمان را به اتخاذ سیاست صحیح دعوت کند و در این راه چندان پیش رفت و از عثمان دفاع کرد که خود به ابن عباس فرمود: "به خدا کوشیدم آزار مردم را از او باز دارم، چندان که ترسیدم در این راه گناهکارم."

۴. چون مردم یکسره با ایشان به خلافت بیعت می کردند، حضرت لحظه ای در برکناری کارگزاران خلیفه پیشین که آنها را ناصالح و حق کش می دانست درنگ نکرد و توصیه های ابن عباس و مغیره بن شعبه را در خصوص حفظ موقت و حذف تدریجی آنان پس از تثبیت موقعیت خود نپذیرفت.

۵. باز چون به ایشان پیشنهاد شد که طلحه و زبیر را در قدرت شریک سازد و با سپرده کوفه و بصره به آنان، هواخواهی شان را جلب کند، از پذیرش این خواسته نابه جاتن زد.

۶. چون طلحه و زبیر که از متقدمان در اسلام بودند بر حضرت خرده گرفتند که چرا دریافتی آنان از بیت المال همچون دیگر کسان است نه بیشتر از آنان و تلویحاً خواستار امتیازاتی برای خود شدند، امام فرمود که "برابری، سنت رسول خداست و آنان با دیگران در این زمینه تفاوتی ندارند."

۷. چون طلحه و زبیر به قصد ستیز با امام به بهانه عمره از امام اجازه خروج از

هر نظامی که اخلاق را در خدمت و تابع سیاست قرار می دهد در درازمدت به دلیل رویکرد ضد اخلاقی اش دچار بحران مشروعیت ناشی از بی اخلاقی می شود و مردم دروغ های چنین نظامی را به سختی کیفر می دهند و این نظام هر چقدر نیرومند باشد، تنها برای مدتی کوتاه توان فریفتن مردم را خواهد داشت، نه برای همیشه

مدینه را خواستند حضرت که از نیت آنان باخبر بود، دست به اقدامات تأمینی و جلوگیری از خروج آنان نزد، بلکه اجازه خروج داد و به آنان فرمود: والله ماتریدان العمرة ولكنكما تریدان الغدرة و انما تریدان البصرة؛ به خدا قسم در پی عمره نیستید بلکه در پی نیرنگ‌اید و در پی بصره هستید.

۸. چون امام بر شورشیان در جنگ جمل پیروز شد، همگان را بخشید و حتی از مروان بن حکم که ریشه همه فتنه‌ها و عامل قتل عثمان و یکی از جنگ‌سازان جمل بود گذشت و چون به ایشان گفتند که مروان آماده بیعت مجدد است، حضرت حتی بیعتش را نپذیرفت و رهایش کرد. حال آن‌که می‌توانست اقدامی کند و مانع فعالیت‌های بعدی او بشود.

۹. امام بر اثر فشار خوارج تن به حکمیت داد و چون آنان به نیرنگ عمرو بن عاص پی بردند، از حضرت خواستند تا پیمان خود را با معاویه بشکنند و با او بجنگد، لیکن حضرت به پیمان شکنی - گرچه منافعی داشت - تن نداد و خوارج را به قبول پیمان فرخواند.

۱۰. امام در برابر حرکات ایذایی و جوسازی خوارج در کوفه دست به هیچ‌گونه خشونت‌نزد و در مقابل هتاک‌ها و فحاشی‌های آنان نیز کریمانه می‌گذشت و سرانجام چون قربانی اخلاقی زیستن خود شد، در بستر شهادت از خاندان خود خواست تا قتل او را زمینه تصفیه حساب‌های خونین و راه‌انداختن حمام خون قرار ندهند: "پسران عبدالمطلب! بنیمن در خون مسلمانان فرورفته‌اید و دست‌ها را بدان آلوده کنید و گوید: امیرالمومنین را کشته‌اند! بدانید جز کشته من، نباید کسی به خون من کشته شود."

هر واقع‌گرای سیاسی و معتقد به آموزه جدایی اخلاق و سیاست و یا اقتدارگرای سیاسی، در صحت تصمیمات یادشده به دیده انتقاد خواهد نگریست و آنها را خلاف روح سیاست و نفع‌طلبی خواهد دانست. این داوری در زمان خود امام علی (ع) نیز صورت گرفت و کسانی با تاکید بر دلآوری حضرت، ایشان را از دانش جنگ تهی می‌دانستند و معاویه را از امام زیرک‌تر و به اصول سیاست داناتر می‌شناختند. حضرت ناگزیر بود که هم اصول خود را حفظ کند و هم بر این‌گونه توهومات نیفزاید. ایشان خود در سخنانی دردآلود و خرده‌گیرانه فرمود: "تا آنجا که قریش می‌گوید: پسر ابوطالب دستگیر است، اما علم جنگ نمی‌داند." هم ایشان در برابر این تصور که معاویه از ایشان زیرک‌تر است فرمود: "به خدا سوگند معاویه زیرک‌تر از من نیست، لیکن شیوه او پیمان شکنی ناخوشایند

نمی‌نمود، زیرک‌تر از من نبود، اما هر پیمان شکنی، به گناه برانگیزاند و هر چه به گناه برانگیزاند، دل را تاریک گرداند." دشواری کار آن حضرت آن بود که می‌خواست همواره اخلاقی باشد و الگوی عمل سیاسی مبتنی بر اخلاق گردد، نه کسب قدرت به هر قیمت. وی مانع درونی خود را چنین وصف می‌کند: "مردم! همانا وفا همزاد راستی است و هیچ سپری چون وفا بازدارنده‌گزند نیست و بی‌وفایی نکند آن‌که می‌داند او را چگونه بازگشتگاهی است. ما در روزگاری به سر می‌بریم که بیشتر مردم آن بی‌وفایی را زیرکی دانند و نادانان، آن مردم را گریز و چاره‌اندیش خوانند. خداشان کیفر دهد! چرا چنین می‌پندارند؟ گاه بود که مرد آزموده و دانا از چاره‌کار آگاه است، اما فرمان خدا وی را مانع راه است. پس دانسته و توانا بر کار، چاره را واگذارد تا آن‌که پروای دین ندارد، فرصت شمارد و سود آن بردارد."

امام چنان پایبند اخلاق و رعایت اصول آن است که حاضر نیست حتی برای همه دنیا لحظه‌ای از این اصول دست بکشد و یا آن‌که در موردی آنها را نقض کند و یا برای مصلحتی حقیقت را فدا کند. از این رو می‌فرماید: "به خدا اگر هفت اقلیم را با آنچه زیر آسمان هست، به من دهند تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جویی را از مورچه‌ای به ناروا برابیم، چنین نخواهم کرد."

بدین ترتیب حکومت امام که در صورت پاره‌ای مصلحت‌اندیشی‌ها و آسان‌گیری در اصول اخلاقی می‌توانست سال‌ها ادامه یابد، بیش از پنج سال ادامه نیافت و نظر واقع‌گرایان سیاسی را ثابت کرد. لیکن این حکومت بذر اندیشه اخلاقی دولت را در سرزمین اندیشه‌ها پاشید و در طول تاریخ صدها نهضت

براساس آن شکل گرفت و همچنین تا امروز مقیاسی برای ارزیابی و سنجش اصول اخلاقی دولت‌ها به شمار می‌رود و این است پیروزی حقیقی این دیدگاه که هر چه زمان می‌گذرد حقانیت آن آشکار می‌شود. ممکن است امروزه کسانی چنین برداشت اخلاقی از سیاست را آرمانی واقع‌گرایانه بدانند و در عین اعتقاد به اصول اخلاقی بر این باور باشند که در سیاست نمی‌توان اخلاق را به کار گرفت. اما امروزه متفکرانی هستند که برای تحقق همین آرمان پیش می‌روند و گرچه در این راه سختی‌ها می‌کشند، ولی موفق می‌شوند. در قرن بیستم، دست‌کم چهارتن در نقاط مختلف جهان با اعتقاد به این‌که

امام در برابر حرکات ایذایی و جوسازی خوارج در کوفه دست به هیچ‌گونه خشونت‌نزد و در مقابل هتاک‌ها و فحاشی‌های آنان نیز کریمانه می‌گذشت و سرانجام چون قربانی اخلاقی زیستن خود شد، در بستر شهادت از خاندان خود خواست تا قتل او را زمینه تصفیه حساب‌های خونین و راه‌انداختن حمام خون قرار ندهند

مهاتما گاندی - نلسون ماندلا - امام خمینی (ره).

واسلاوا هاول متفکر و مبارزه چک و اسلواکی که پس از فروپاشی نظام کمونیستی به ریاست جمهوری کشورش رسید، مهم‌ترین معضل جهان امروز را اخلاقی کردن سیاست می‌داند و می‌نویسد: "تجربه و مشاهدات من تأیید می‌کند که در سیاست اعمال اخلاق امکان‌پذیر است. با این وصف انکار نمی‌کنم که پیمودن این راه هموار آسان نیست و هرگز ادعا نکرده‌ام که آسان بوده است." وی پس از کسب قدرت می‌گوید: "یک چیز به نظر من منطقی می‌رسد و آن عبارت است از مسئولیت من برای تأکید هر چه بیشتر بر منشأ اخلاقی همه سیاست‌های راستین، تکیه کردن بر اهمیت ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی در تمامی زمینه‌های حیات اجتماعی." او با اعتقاد به این‌که بازگنج به منزل نمی‌رسد و "این‌که حقیقت را از طریق دروغ نمی‌توان به دست آورد." تصریح می‌کند که موفقیت تنها یک راه دارد و آن صداقت است و اخلاق در واقع در بطن هر چیز نهفته است و این موضوع حقیقت دارد، زیرا هر زمان با مشکلی روبه‌رو می‌شوم و تلاش می‌کنم که به ژرفای آن برسم، همواره نوعی جنبه اخلاقی را در عمق آن کشف می‌کنم.

هاول تصریح می‌کند که: "این نکته به هیچ صورت حقیقت ندارد که سیاستمدار باید دروغ بگوید... لزوم دروغ‌گویی و دسیسه‌چینی برای سیاستمدار سخنی است کاملاً بی‌اساس که از سوی کسانی که می‌خواهند به هر دلیل، موجب دل‌سردی دیگران از علاقه‌مندی به امور اجتماعی بشوند عنوان می‌شود و اشاعه می‌یابد." معنای این سخن آن نیست که سیاستمدار باید هر مطلب سیاسی را به هر کس بگوید، بلکه آن است که دروغ نگوید.

همین. وی نه تنها پایبندی به اخلاق را لازمه سیاست می‌داند، که آن را اساس موفقیت در این راه می‌شمارد و بر آن تأکید می‌کند. دومین کسی که با این دیدگاه پای به عرصه سیاست گذاشت و در این راه نیز کشته شد، اما اصول خود را زیر پا نگذاشت گاندی بوده که استقلال و اقتدار امروزین کشور هندوستان دستاورد مجاهدت‌های اوست. مهندس کرم چند گاندی که از طبقه برهمنان هند و تحصیل‌کرده انگلستان بود، برای مبارزه با استعمار تنها بر صداقت و اصل عدم خشونت تکیه کرد و با همین صلاح نیز موفق به کسب استقلال هند گشت. وی که به دلیل مبارزات سیاسی درازمدت خود و تأکید بر اصل آهی‌مسا (عدم خشونت) از طرف مردم هند به مهاتما (روح بزرگ) ملقب شده بود؛ او هرگز حاضر نشد حتی در برابر دشمن متجاوز و استعمار پیر انگلیس از

اصول اخلاقی خود دست بشوید و قواعد اخلاقی را با قواعد رایج در سیاست تاخت بزنند. او مبارزه خود را ضد تبعیض نژادی از آفریقای جنوبی آغاز کرد و در هند نیز آن را ادامه داد و حتی حاضر به تجزیه هندوستان و تشکیل دولت پاکستان شد، اما هرگز به زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی خود تن نداد. گاندی هیچ‌گاه هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌دانست و بر آن بود که هر وسیله‌ای باید خود توجیه‌گر خود باشد و می‌گفت: "در فلسفه زندگی من وسایل و هدف‌ها چیزهایی قابل تبدیل به یکدیگر هستند" و در برابر کسانی که وسیله را وسیله می‌دانستند و بس می‌گفت: "من می‌گویم وسایل بالاخره همه چیز هستند و وسایل شما هرگونه باشد، هدف شما هم به همان گونه خواهد بود. دیواری نیست که وسایل را از هدف‌ها جدا سازد. بدهی است که خالق به ما توان آن را داده است که وسایل را زیر نظارت خود بگیریم. آن هم البته تا میزانی محدود اما برای نظارت بر هدف‌ها امکانی نیست. تحقق هدف‌ها با وسایلی که برای وصول به آنها به‌کار می‌رود متناسب خواهد بود؛ این قضیه‌ای است که هیچ استثنا نمی‌پذیرد." گاندی در پایبندی به اصول چندان پیش رفت که بی‌محابا در برابر افراطیون هندو که از موضع حمایت‌گرایانه‌اش در قبال مسلمانان انتقاد می‌کردند ایستادگی کرد و در این راه به دست یکی از افراطیون به قتل رسید.

نلسون ماندلا نیز از این کسان بود. وی چون به مبارزه با نژادپرستی حاکم بر آفریقای جنوبی برخاست، از حقوق اجتماعی خود محروم گشت و چون از پای ننشست، نزدیک سی سال را در زندان گذراند. اما پایداری او و همکارانش ثمر داد و سرانجام

نژادپرستی از آن خطه بر افتاد. هنگامی که ماندلا به ریاست جمهوری کشور رسید، اعلام کرد که جنایاتی را که در حق سیاهپوستان صورت گرفته نمی‌تواند فراموش کند اما می‌تواند آنها را ببخشد. ماندلا در طول حاکمیت خود پایبند اصول اخلاقی خود بود و پس از پایان دوران طبیعی ریاست جمهوری‌اش به شکلی مسالمت‌آمیز از سیاست کناره گرفته و با خوشنامی به فعالیت‌های اجتماعی ادامه داد. از آنجا که جای دیگری درباره نسبت اخلاق و سیاست از دیدگاه امام خمینی (ره) بحث خواهم کرد خوانندگان را به آنجا رجوع می‌دهم. به نظر می‌رسد باید پذیرفت که اخلاق بنیاد سیاست است و این دیدگاه قابل دفاع‌تر است. همین‌جا این نکته را بیفزایم که چنان نیست که همه مسلمانان این دیدگاه را پذیرفته باشند و یا کسانی که به جدایی اخلاق از سیاست باور دارند، از

**حکومت امام که در صورت پاره‌ای
مصلحت‌اندیشی‌ها و آسان‌گیری
در اصول اخلاقی می‌توانست
سال‌ها ادامه یابد، بیش از پنج سال
ادامه نیافت و نظر واقع‌گرایان
سیاسی را ثابت کرد. لیکن این
حکومت بذر اندیشه اخلاقی
دولت را در سرزمین اندیشه‌ها
پاشید و در طول تاریخ صدها
نهضت بر اساس آن شکل گرفت و
همچنین تا امروز مقیاسی برای
ارزیابی و سنجش اصول اخلاقی
دولت‌ها به‌شمار می‌رود**

غیرمسلمان هستند، نه، بلکه در میان مسلمانان کسانی نیز بوده و هستند که به گونه‌ای تفاوت و دوگانگی میان این دو قائل هستند. در هر صورت با قبول دیدگاه چهارم به سوال آغاز این فصل بازمی‌گردیم.

حال آن‌که اخلاق و سیاست از یکدیگر جدایی ناپذیرند و مقامات دولتی مسلمانان در عرصه سیاست نیز باید پایبند اخلاق باشند، آیا می‌توانند برای مصالح سیاسی به شهروندان خود دروغ بگویند؟ باز تأکید می‌کنم که در اینجا مقصود دروغی است که ظاهراً به نفع خود شهروندان باشد. با توجه به بحث‌های گذشته به نظر می‌رسد که پاسخ منفی باشد، چون دروغ‌گویی رفتاری است غیراخلاقی و نمی‌توان آن را پذیرفت، مگر آن‌که ضرورتی آن را اقتضا کند و در اینجا مشخص نیست که ضرورت دروغ‌گفتن چیست. مقامات دولتی نمایندگان مردم هستند و در نتیجه نمی‌توانند به آنان دروغ بگویند، مگر آن‌که توافقی بر سر این مسئله صورت گرفته باشد که البته چنین توافقی هم نداریم. با این همه اگر از نگاه مقامات بنگریم، به نظر می‌رسد که آنان برای چنین دروغ‌گفتنی دلایلی دارند.

دیدگاه موافقان دروغ‌گویی

اگر بخواهیم از نگاه دولت به این مسئله بنگریم، شاید به نظر دیگری دست پیدا کنیم. ممکن است کسانی بگویند همه حرف‌های گذشته درست است. با این همه حکومت‌کردن و از موضع بالا به مسائل

نگریستن، گناه دروغ‌گویی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. مسائل اجتماعی بسیاری هستند که با امنیت ملی، روابط خارجی، اقتصاد عمومی و سیاست منطقه‌ای ارتباط تنگاتنگی دارند و راستگویی درباره آنها ممکن است به فاجعه بینجامد. پاره‌ای مسائل نیز در هر کشوری وجود دارد که با راستگویی درباره آنها ممکن است باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت، رواج ناامنی و از بین رفتن قبح اعمال غیراخلاقی شود. فرض کنید در کشوری پدیده اعتیاد رو به گسترش است. حال اگر دولت در برابر پرسش صریح خبرنگاران درباره رقم واقعی اعتیاد دروغ نگوید و آمار واقعی آن را اعلام کند تنها خاصیت این کار آن است که قبح اعتیاد از میان می‌رود و خانواده‌ها دچار وحشت می‌شوند و حتی ممکن است مردم از مبارزه با آن نومید شوند و شاید اعتماد خود را به دولت نیز از دست بدهند. در صورتی که با ارائه ارقام دروغین می‌توان از نتایج منفی فوق‌برهیز کرد و برای حل معضل اعتیاد دست به اقدامات اساسی زد.

باز فرض کنید در سطح جوانان مسائل خلاف اخلاقی رخ می‌دهد و در

مدارس متوسطه مسائلی پیش می‌آید. فیلم‌های مبتذل رد و بدل می‌شود، مهمانی‌های مختلف و مصرف مشروبات الکلی و... حال اگر مطبوعات این مسائل را منتقل کنند مسئولان مربوطه شایسته است که آن را تکذیب کنند و در این باره دروغ بگویند در غیر این صورت موجب نگرانی خانواده‌ها، از بین رفتن قبح فساد میان جوانان و بی‌اعتمادی بزرگترها به آنان و... می‌شود.

بدین ترتیب از آنجا که مسئولان این مسائل را به گونه‌ای گسترده می‌نگرند و حقایق بسیاری را می‌دانند که شهروندان از آن بی‌خبر هستند، راستگویی آنان ممکن است مفاسدی در بر داشته باشد، حال آن‌که با دروغی همه مسائل به خوشی پایان می‌پذیرد. خلاصه کلام آن‌که گاه مصلحت اقتضا می‌کند که مسئولان دروغ بگویند. در اینجا از دروغ‌گویی دفاع نمی‌شود، اما سخن بر سر دفع افسد به فاسد است. گرچه دروغ بد است، اما انتشار اخبار ناخوشایند و بی‌اعتمادی مردم و از بین رفتن قبح رفتارهای غیراخلاقی بدتر است. پس گرچه دروغ غیراخلاقی است، اما در این مسائل اجتناب‌ناپذیر است.

نقد دیدگاه مدافعان دروغ‌گویی سیاستمداران

اگر بخواهیم پیش فرض‌های دیدگاه مدافعان دروغ‌گویی برای مصالح سیاسی را دسته‌بندی کنیم، دست‌کم به این چند اصل دست می‌یابیم:

۱- راستگویی موجب وحشت و هراس عمومی می‌شود.

۲- راستگویی باعث اشاعه فحشا می‌شود و قبح اعمال غیراخلاقی از این طریق از بین می‌رود.

۳- راستگویی گاه باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت می‌شود و آنان را از همکاری لازم بازمی‌دارد.

۴- راستگویی در مواردی که مردم ظرفیت شنیدن حقیقت را ندارند به زیان آنهاست و نتیجه خوشایندی ندارد.

۵- راستگویی گاه برخلاف مصالح مهم‌تر است.

اینک این پیش فرض‌ها را با ارائه مثال‌هایی بررسی می‌کنیم:

۱- راستگویی موجب وحشت و هراس عمومی می‌شود. پس اگر در جایی انتشار خبری موجب هراس و ناامنی شود، وظیفه دولت آن است که با تکذیب آن و

دروغ‌گویی آثار منفی این خبر را برطرف کند، چراکه ناامنی و وحشت عمومی نه به سود دولت است و نه شهروندان. برای نمونه، قاتلی در شهر پیدا شده است و زنان و دختران را به شکل فجیعی به قتل

می‌رساند. شایعات بسیاری درباره این قتل‌ها پخش شده است و هرکس به سهم خود بر این شایعات می‌افزاید، نتیجه این

واسلاوهاول: "این‌که حقیقت را از طریق دروغ نمی‌توان به دست آورد." تصریح می‌کند که موفقیت تنها یک راه دارد و آن صداقت است و اخلاق در واقع در بطن هر چیز نهفته است و این موضوع حقیقت دارد، زیرا هر زمان با مشکلی روبه‌رو می‌شویم و تلاش می‌کنیم که به ژرفای آن برسیم، همواره نوعی جنبه اخلاقی را در عمق آن کشف می‌کنیم

در قرن بیستم، دست‌کم چهارتن در نقاط مختلف جهان با اعتقاد به این‌که سیاست در اخلاق ریشه دارد کوشیدند براساس دیدگاه خود عمل کنند و موفق هم شدند: واسلاوهاول - مهاتما گاندی - نلسون ماندلا - امام خمینی (ره)

شایعات وحشت عمومی و نگرانی گسترده خانواده‌هاست. مسئولان نیز رد پاهایی از این قاتل به دست آورده و اجساد کشف کرده‌اند. حال باید مسئولان اصل جنایت را تأیید کنند و بگویند با توجه به ردپاهای به دست آمده، قاتل را به زودی دستگیر خواهند کرد. اگر راست بگویند وحشت عمومی افزایش خواهد یافت و اگر دروغ بگویند و اصل شایعات را تکذیب کنند و آن را نتیجه القانات دشمنان به شمار آورند، مردم آرام خواهند گرفت و به این ترتیب، مسئولان می‌توانند به پیگیری‌های خود برای یافتن قاتل ادامه دهند. خوب، در این میان کدام راه معقول‌تر و پذیرفتنی‌تر است؟ ممکن است دلایلی ضدراه‌حل اول و توجیه راه‌حل دوم ارائه شود، از جمله آن‌که راستگویی در این شرایط موجب بی‌اعتباری مسئولان و تردید مردم در کارآمدی آنان و گسترش وحشت و ناامنی و گریز قاتل شود. حال آن‌که دروغ‌گویی باعث آرامش مردم می‌شود و قاتل نیز سرانجام، دیر یا زود به دام می‌افتد. اما باید سود و زیان هر دو شیوه را سنجید؛ اگر راست بگوییم احتمال دارد که مردم درباره کارآمدی ما تردید کنند. اما از این‌جاکه این مسئله به آنان نیز مربوط می‌شود همگی دست همکاری به سوی ما دراز خواهند کرد و قاتل فرضی نیز زودتر به دام خواهد افتاد و در نتیجه مردم متوجه می‌شوند که می‌توانند به مسئولان خود اعتماد کنند، نیز پابندی خود را به اخلاق و صداقت خود را نشان داده‌ایم و صرف‌نظر از همه مسائل برای آینده و در صورت نیاز، اگر خواستیم می‌توانیم همچنان دروغ بگوییم و به دلیل آن‌که بیشتر صداقت ما ثابت شده است، کمتر کسی در دروغ ما تردید خواهد کرد. حال اگر دروغ بگوییم، ارزیابی نتایج آن دشوار می‌شود. ممکن است برای یکی دو روز وحشت عمومی فروکش کند، اما قتل‌های جدید آن را بیشتر خواهد کرد. از سوی دیگر، دروغ ما از طریق دیده‌ها و شنیده‌های روزافزون مردم فاش خواهد شد و مردم نه تنها متوجه می‌شوند که دروغ گفته‌ایم، بلکه اعتماد خود را به کارآمدی و صداقت ما از دست خواهند داد. از این‌ها گذشته برای به‌دام‌انداختن قاتل نیز کاری نخواهند کرد، چون سرنخی از او ندارند. در ضمن ما نمی‌توانیم به اتکالی ردپایی که از قاتل به دست آورده‌ایم، محاسبه کنیم که او کی به دام خواهد افتاد و تا آن زمان چند قربانی دیگر خواهد گرفت؟ اگر همه سود و زیان این دو راه حل با یکدیگر سنجیده شود، بی‌گمان راه نخست پذیرفتنی‌تر به نظر خواهد رسید، از این رو دولت‌هایی که به این واقعیت رسیده‌اند، به هنگام بروز چنین جنایاتی بلافاصله خود مسئولان از طریق رسانه‌های جمعی مردم را در جریان اصل جنایت قرار می‌دهند و اگر نشانه‌ای از قاتل داشته باشند نیز آن را بیان می‌کنند تا با همکاری مردم، جنایتکار به دام افتد و ریشه جنایت خشکیده شود. این شیوه در درازمدت هم امنیت و اعتماد مردم را در پی خواهد داشت و هم کارایی مسئولان را. بنابراین وحشت و ناامنی توجیه مناسبی برای دروغ‌گویی به شهروندان نیست.

۲. راستگویی باعث گسترش فحشا می‌شود و زشتی رفتار غیراخلاقی از این طریق از بین می‌رود. همه واقعیت‌ها را نمی‌توان گفت.

به گفته حافظ:

دی عزیز گفت حافظا می‌خورد پنهان شراب

ای عزیز من، نه عیب آن به که پنهانی بود

مسائل غیراخلاقی اگر هم در کشوری باشد، نیازی نیست که در صورت پرسش، مسئولان آن را از سیر تاپیاز بگویند، چرا که بیان این‌گونه مسائل موجب به‌رسیمت شناخته شدن آن می‌گردد و دیگران را به سوی آن برمی‌انگیزد. خوب، این اصل را در باره اعتیاد می‌سنجیم و درستی و نادرستی آن را محک می‌زنیم.

فرض کنید پدیده اعتیاد در میان دانش‌آموزان به‌طور روزافزون در حال گسترش است و هر روز عده جدیدتر و کم‌سال‌تری را به دام خود می‌کشد. گزارشگری طی گزارشی دقیق و مستند از این پدیده شوم پرده برمی‌دارد و مردم را از طریق مطبوعات از آن باخبر می‌سازد. در این گزارش آمده است که نوجوانان به‌سادگی به مواد مخدر دسترسی دارند و بخش این خبر علاوه بر نگرانی و وحشت عمومی موجب تشویق نوجوانان دیگر به مواد مخدر می‌شود. حال، مسئولان یا باید این موج جدید استقبال از مواد مخدر را علاوه بر مشکلات پیشین بپذیرند و با آن‌که با دروغی مصلحت‌آمیز غائله را فیصله دهند. فرض می‌کنیم که آنان شق دوم را برمی‌گزینند و طی بیانیه‌ای تند، گزارش غیردقیق و غیرمستند آن گزارشگر غیرمسئول را نقد و اصل خبر را دروغ و زاده توهم او معرفی می‌کنند؛ بدین ترتیب غائله فیصله می‌یابد. اما اگر چنین کنند واقعیت اعتیاد نه تنها حل نمی‌شود که همچنان به صورت روزافزون گسترش می‌یابد و مردم ادعای مسئولان را با مشاهدات خود می‌سنجند و به دروغ بودن آن ادعا، نه آن گزارش، پی می‌برند و در نتیجه اعتماد خود را به مسئولان از دست می‌دهند. در صورتی که اگر مسئولان، آن گزارش را تأیید و دست کمک به سوی مردم دراز می‌کردند، مسئله صورت دیگری به خود می‌گرفت و مردم با هوشتیاری فرزندان خود را کنترل می‌کردند، بیشتر احساس مسئولیت می‌نمودند و آمادگی خود را برای رفع این مصیبت اعلام می‌کردند. بدین ترتیب در این مورد نیز راستگویی راه حل بهتری است و مسئله گسترش فحشا و توجیهاتی از این دست نمی‌تواند دروغ‌گویی را توجیه کند.

۳. راستگویی گاه باعث بی‌اعتمادی مردم به دولت می‌شود و آنان را از همکاری لازم بازمی‌دارد و از آنجا که اعتماد مردم بزرگترین سرمایه دولت است، پس می‌توان و حتی باید آن را از طریق دروغ‌گویی حفظ کرد.

حال این اصل را با پدیده بیکاری محک می‌زنیم. فرض کنیم همان گزارشگر غیرمسئول، از تعطیل شدن پیاپی کارخانه‌ها و بیکار شدن افراد، گزارشی تهیه و آن را منتشر کند. در صورت تأیید این گزارش به وسیله مقامات مربوطه مشکل بیکاری شدت می‌یابد و کارخانه‌های دیگر نیز به زودی تعطیل می‌شوند و دیگر کسی در بخش تولید سرمایه‌گذاری نخواهد کرد و پدیده بیکاری همچنان گسترش خواهد یافت. اما در صورت تکذیب این گزارش، همه مشکلات یادشده حل می‌شود. از این رو مقامات مربوطه وجود بیکاری را تکذیب می‌کنند و میزان آن را بسیار پایین‌تر از حد واقعی آن برآورد می‌نمایند. آنان به دلایل زیر چنین می‌کنند:

۱. دشمنان از موقعیت پیش آمده سوءاستفاده نکنند.

۲. مردم ناامید نشوند.

۳. بیکاری افزایش نیابد.

۴. ضعف مدیریت مسئولان پوشیده بماند و...